

در چشم ز فاش است با دادان حکم ترک دستاری
از سر و دیناری از که بختادم پیش مغنی نهادم
و در کنارش که رقم و بی شکر کردم یاران ارادت
من در حق و بی خلاف عادت و الفتد و بر خفت
عقلم حمل کردند یکی زبان لغت خض در از که دو ملا
کردن آغاز که این حرکت مناسب حال خردمند
نیت خرقه مشایخ بچین مطربی دادن که در همه عیش
در می در کف و قراضه بردن بود پت مطربی دور
ازین جنبه سزای با کس دو بارش ندید در کجا
مغ ایوان ز هول او بر مید ما مغربا بر و جاسق خود
بدید که هم زبان لغت بض آن به که کو ماه کنی که مرا کرا

۵۶
و ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت این واقف بگردانی
که هم غلبت آنکه شیخ اجلم بار با ترک سماع فرموده و عوظم
بلوغ نموده در سماع قبول من بنیاده امش هم طالع میون
و بخت بهمینون برین بقعه رهبری کرد تا بدست این
توبه کردم که بقیه عمر خویش کرد سماع و مطرب
مکرم حکایت لغت از کفشد حکمت از که آموختی گفت
از بی ادبانی که هر چه در نظرم ناپسند آمد از آن فعل
اترا از کردم مطلق آواز خوش از کام و دهان و لب
شیرین با کفر نمکنند و در سخند دل بر باید با و پرده
عشاق و حسنه اسان و حجاز است با اندر خجسته مطرب
مکرده تر سپید حکایت لغت از کفشد ادب از که آموختی